مجموعه شعر

محمدعلی بهمنی



ترنگ

باغ لال

چاپ اول این کتاب در دی‌ماه ۱۳۵۰

با همکاری :

طرح : تورنگ عظیمی

گراور: : کاوه نو

چاپ متن : مسعود سعد

چاپ جلد :گوته

صحافی : کوشش

در یکهزار نسخه منتشر شد .

باغ لال

محمد علی بهمنی

سازمان انتشارات بامداد
دفتر: خیابان شاه‌آباد تلفن - ۳۱۷۷۴۶
فروشگاه: چهارراه شاه مقابل سینما آسیا

بیا به اصل خود ای ژنده پوش ، برگردیم

که صادقانه ترین رخت باغ عریانی است



میخوانید:

فتح طلسمها

درقصه های عهد کهن ـ خواندیم :

وقتیکه ـ

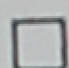
ـ شاهزاده «ملك بهمن» ـ

ـ دربند «دیو» بود ،

یکشب بخواب دید :
فتح طلسمها ـ
ـ همه با اوست .



اینك :
درفصل ، بی شهامت ، تسلیم
شاید ـ
ـ هزارقرن ،
ازمرگ آن دلیرـ گذشته است
وبازوان شیرشکاران ،
چون شاخه های پوك ـ
ـ شکسته است .



اما ،
ـ دلیرکوچك من «بهمن»
همنام شاهزاده‌ی آن قصه های خوب
درمن ، نهال سبزامیدیست

احساس میکنم :
درخواب ژرف کودك من –
– بانگی –
– هشدار می‌دهد :

فتح طلسمها –
– همه‌با توست.

باباد

دست من ، باری و ــ

ــ دست باد ــ

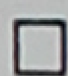
ــ برگی بـود و میراندیم

جاده بود و جاده ــ

ــ ما ، ناچار

خسته ،
اما ، خستگی را ،
با درنگی --
ـ میشد ازتن برد
جرعه خوابی ،
به خمارین پلکها ،
میشدگهی نوشاند

میشد ، اما ،
همچنان ـ
ـ چالاك میراندم
باد اگر، درراه ها میماند ،
من نمی‌مـاندم



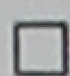
با شتابی آنچنان ،
شاید که روزی ،
کاروان رفته‌ام را ، بازمیدیدم
با شتابی آنچنان ، شاید ،

ولیکن ـ

ـ نارفیقم ــ

ـباد ،

یکشب ؛ بوی بارم را
بار خورجین تبارم را
برای لاشه خواران ، برد
من ولی ، باگوسفندانی که حتی ،
بوی برگـی مستشان میکرد ،
بی‌که ، گاهی ، دل بسوزانم.



آنك : آنجا آتشی خاموش
مانده شاید ازدرنگ کاروان من
میشتابم
میشتابم ، تندتر از باد
آنطرفتر، بی‌گمان ،
مردان ایلم را ، توانم یافت
با امیدی ، اینچنین ،
دیریست ــ میرانم.

بعد از عبور

بعد ازعبور ، فاصله ها را شناختم
بعد ازگذشتن ازهمه‌ی هفت‌خوان راه
بعد از چهارنعل مداوم که تاختم

بعد از عبور ، فاصله ها را شناختم
تا چشمه ـ
ـ ازکویر ،
نزدیکتر از آنچه‌تو پنداریست.

معراج بی برگشت

مرغ کرچم ، انتظار آخر پائیزرا دارد
وخروسم ،
صبح وظهر وعصر -
- میخواند

موش خانه ،
گربه‌ی همسایه را ، گرمژده نفرستد
جوجه هایم را
ازاین بیغوله ، خواهم برد
جوجه هایم ،
وسعت پروازمیخواهند
جوجه هایم ،
فرصت آوازمیخواهند

اعتقاد من ،
به پیوند کثیف خاك وانسان نیست
من: بیك معراج بی برگشت خواهم رفت
من. شکوه کاذب این دودمان خاکیم‌را

دود خــواهم کرد
آخرپائیز ،
آخرپائیز ،
من ، ببال جوجه هایم
با شما بدرود خواهم کرد .

میهمانی

بهرمهمانی دیشب --

-- دیروز،

آخرین مرغ قفس راکشتم

صبح ،

درجایگه خاکه ذغال

تخم مرغی ،

بدرخشندگی کوکب صبح

بشب مطبخ من میخندید.

وهرزه‌ای دیگر

غرورمبتذلی بود درمن –

– ای افسوس ،

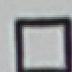
غرور مبتذلی بود

کدخدا ، میگفت :

مرو دهاتی جان
مرو که بیل تو
آسفالت را نخواهد کند



غرور مبتذلم را ،
بشهر آوردم
وخانه خانه ،
علفهای هرزه را دیدم ،
که سهم گلها را
زخاك میگیرند



غرور مبتذل و بیل مضحك و من لال
به حرف گورکن پیر
گوش میدادیم :
برورفیق که گوری نکنده باقی نیست
مگرنمیدانی ؟
که آسمان هرروز

شماره‌ی همه مردگان فردا را
بخاك خواهد داد

شکست ، تلخی گفتار کدخدا را داشت

شکسته برگشتم
ولی ، نه با اصالت آن روستائی مغرور
شکسته برگشتم
وخاك را
علف هرزه‌ای‌دگر روئید .

عطسه

هرصبح ،
با شنیدن یك عطسه، میایستم ـ
ـ که حادثه ازخانه بگذرد
آنگاه ،
دنبال آن براه میافتم .

شو

چشم از پنجره بر وسعت شب دوخته‌ام
و به چشمان تو میاندیشم
پیش از آنی که سحر ،
رنگ چشمان ترا پاك كند .

زندگی

من ازچه چیزتو ای زندگی کنم پرهیز
که انعطاف تو، یکسان نشسته درهرچیز

تفاهمی است ، میان من و تووگل سرخ
رفاقتی است ، میان تو و من وپائیز

به فصل فصل تومعتادم ، ای مخدرمن
بجوی‌تشنه‌ی رگهای من ، بریز، بریز

نه‌آب وخاك- که آتش -- که‌باد میداند
چه صادقانه توبا من نشسته‌ای ، من نیز

اسیر سحر کلام توام ، بگو: بنشین
مطیع برق پیام توام ، بگو: برخیز

مرا به وسعت پروازت ای پرنده مخوان
که وانمیشود این قفل باکلید گریز

برگ

برگ ،
این خشک جدا مانده زباغ
که تو درهر پائیز
پای برپیکر آن مینهی ومیگذری
آخرین فریادش
زیرسنگینی گام تو امیدیست بزرگ
به درختان ضعیف
وتوانائی خاك

وتوانسان ــ
ــ شاید
کمترین فریادت ...

باغ لال

آخرین خنده‌ی برگی که بلب داشت درخت
باد ، ازشاخه ربود

های ... هیزم شکنان
باغ ، اززمزمه هایش خالیست
ودرختان ، لالند
مطبخ یاران را
گرمترافروزید .

صبح

۱

مادرم ،
شب را که جارو کرده بود از فرش
توی سطل آشغال انداخت

۲

کوچه ،
مثل بچه‌ای تازه زبان واکرده
شوق گفت وگوئی با خیابان داشت

۳

عابران ،
چون لقمه های چرب
وخیابان ـ
ـ اشتهای باز

من ،
بسان ریگ
رسوا دردهان شهر.

صبحانه

درمسلخ فلق
خون ستاره‌ها،
قوتی ـ
ـ برای قوت‌خورشید است.

گپ

گفت وگوئی با جلال سرفراز

: بنشین گپ بزنیم

ـ چه بگویم ؟ ـ

ـ چه توانم گفتن ؟

: بلکه شعری بسرائیم

ـ شعر، غم میخواهد
غم دگرواژه‌ی زیبائی نیست
شعر ،گل میخواهد
گل ، ز گلیاد درختان رفته است
عشق هم ،کهنه گلیمی‌است ـ

ـ که‌سمساران نیز،

به پشیزی نخرند
چه بگوئیم رفیق ؟

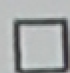
: گفتنی بسیار است
میتوان صحبت از آن باغچه‌ی سوخته کرد
از درختان گفت ،

یا ـ

ـ زهیزم شکنان

میتوان گفت :
که این خاك ، چرا ؟
گورصد ها تن سرد است ـ

ـ چرا مزرعه نیست



ـ آه ... آری ، آری
میتوان گفت ـ

ـ ولی
ما رسولان سکوتیم ـ

ـ سکوت

تشویش

مرغ بی واژه مانده‌ی شعرم
درنهان ها وناشناخته ها ،
خواهد امشب زدانه سیرشود
من بتشویش اینکه ، باز اگر
رفته در دامها ، اسیرشود

خنه

اززندگی ، ازاینهمه تکرارخسته‌ام
ازهای وهوی کوچه وبازارخسته‌ام

دلگیرم ازستاره وآزرده‌ام زماه
امشب دگر زهرچه وهرکارخسته‌ام

دلخسته ، سوی خانه تن خسته میکشم
آوخ کزین حصاردلازارخسته‌ام

بیزارم ازخموشی تقویم روی میز
وز دنگ‌دنگ ساعت دیوارخسته‌ام

ازاوکه گفت : یارتوهستم، ولی نبود
ازخودکه‌بی‌شکیبم وبیمار، خسته‌ام

تنها ودلگرفته وبیزاروبی امید
ازحال من مپرس که بسیار خسته‌ام

فصل

درفصل دوستی :

ــ باران ،

کــویرتف زده را ــ سبزمیکند

آوخ ،که اینزمان

هرباغ ، جبهه‌ایست

هرکرت ، سنگریست

هربذر ، مرده‌ایست .

گریه

تفاهم من و تو،

- باغ نیست -

- جنگل نیست

تفاهم من و تو

برگ سبز درویش است

در استتار غروب

عفونت همه‌ی آبهای راکدرا ،

بیا که گریه کنیم.

سئوال

من بدنبال‌چه‌هستم امشب؟
ازخودم میپرسم
همچنان ،
از خیابان تاکوچه
ازکوچه تا خانه

من بدنبال چه بودم دیشب ؟
از سپوری میپرسم ،
کـه همیشه ، سرصبح
چند پاکت‌ته سیگار، زمن‌میخواهد

□

من چه پیشانی داغی دارم
عرق سردی
روی پیشانی داغم می‌بینم
و بپای تبخیرش ،
همچنان میمانم-
-تاباران
و زباران میپرسم

□

می بمن ثابت کرد ،
که زمین میچرخد
من ، زهرجا که نمی چرخد میپرسم
من بدنبال‌چه بودم دیشب؟.

من و تو

من و تو ـ

ـ خسته و غریب ،

چه سالها که زیستیم

و بارها ـ

ـ چه بی شکیب

برای هم گریستیم

کنون ، تو در کنار دیگری ،

بنا نهاده‌ای بهشت خویش

و من ، هنوز

غریب جاده‌های سرنوشت خویش

مگر من و تو ، آن من و تو نیستیم ؟

آسمان

میگفت :

ـ آسمان ،

هرجای روی، بدوش تو بسته است

شاید که راست میگفت

زیرا که‌پشت من

یك آسمان، خمیده و خسته است.

هزار مرتبه کوچکتر

با کوله بار خستگیم بردوش
از رنج روز آمده بودم
«بهمن» بشوق میوه سلامم گفت
دستم ، تهی ز مرحمت باغ

آنشب هوای خانه چه شرجی بود
پیشانیم –
– چه بارش سردی داشت

تصویر کن
تصویر کن، –
– مردی در آستانه‌ی در میمرد
مردی هزار مرتبه کوچکتر
از چشمهای کوچک «بهمن»

جرقه

قطره، قطره،

اگرچه آب شدیم

ابر بودیم و–

– آفتاب شدیم

راز

پل شکسته ،
غمش را برود خانه نگفت
پل شکسته ،
سواران خسته را می‌دید
که از صحاری خشك شکست میآیند

پل شکسته غمش را برودخانه نگفت
ورودخانه ،
ـ غبار ملال را می‌شست

کدام معجزه

بهار آمده آوخ مشام مابسته ست
بگل ، دریغ که راه سلام مابسته است

تو قاصدی بفرست ای رهاترین پرواز
که بال اوج گزین حمام ما بسته‌ست

هلابلند ترین نقطه‌ی صعود ، زوال
چه چشمها بشکوهت زبام ما بسته‌ست

کدام معجزه درشب چراغ روشن کرد
کدام گرگ نگه برخیام‌ما بسته‌ست

صلیب کهنه‌ی دوران مسیح میطلبد
دوام ما ، به بهای پیام ما بسته‌ست

پرواز

امشب ببال شعرخود ازشهرواژه‌ها
پرواز میکنم بدیارنهان تو
پرمیکشم به پهنه‌ی پندارهای پاك
میپرسم ازستاره ،
ره بی نشان تو

ای برترازخیال ،
هردم‌که دست سوی توبردم خیال بود
ای شعردورمانده زاندیشه ها ـ
ـدریغ،
ره بردنم به خلوت رازت محال بود

وهم

صداقتی که در آوازروستائی ماست
اگربه باوراین شهرخسته ننشیند
بشاخسار بهار
هزارمعجزه را ، شاید ،
کسی شکفته نبیند

کودکی‌ها

جایت امشب در تماشا ای‌پدر خالی
کودکی ها ،
باز روی صحنه میآیند

پرده بالامیرودیك لحظه‌ی دیگر

ومن –

– درنقش تو –

– ازراه میآیم

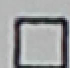
نشسته همسرم برسفره‌ی سجاده ،

طفلم ، ایستاده درکناردر

ودرفکرش ،

کلاغی که بمن ازشیطنتهایش خبرداده است –

– درپرواز



جایت امشب درتماشا ای پدرخالی

من ترا یکباردیگر، با همان هیأت

من ترا یکباردیگر،

باهمان‌خشمیکه‌چون‌چشمان‌ترس آلودمن–

– هرگزنمیخوابید

من ترا یکباردیگر،

با همان شلاق طاقت سوز

من ترا یکباردیگر،
با همه بیگانگی هایت
بروی صحنه می آرم



جایت امشب در تماشا ای پدر خالی
کودکی‌ها،
باز روی صحنه می آیند

طرح

تیره ابری ،
ماه را بگرفت و ــ
ــ درباغ ستاره ــ
ــ دست غارت برد
صبحدم ،
خورشید را هم بست و درچاهی بزندان کرد

ابر بود و آسمانها بود

فکر

«برکت، ازحرکت میآید»
من بفکرصدها رود خشکم ،
که تمامی یکروز،
حرکت میکردند

فردا

فردا ،

فردا دوباره خشکی وخشکی

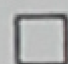
فردا، دوباره–

– کوه –

– بیابان –

– کویر–

– چاه



آنك : سواد ساحل

عاشقانہ

درخود، هرآنچه ساخته بودم خراب شد
دریای پرخروش امیدم ، سراب شد

خورشید مرد وابرغریبانه ترکریست
روزم سیاه ، چون شب بی ماهتاب‌شد

درمن نشاط بود ، صفا بود ، شوق بود
افسوس شد، سیاهی وغم شد ، عذاب شد

اشکم ، هرآنچه ریخت زچشم نخفته‌ام
در چشم بخت خفته پرستوی خواب شد

میخواستم ترا وتومیخواستی مرا
نفرین بسرنوشت ،که نقش برآب شد

آفتاب مهتاب چه رنگه

: آفتاب مهتاب چه رنگه ؟

ـ یادم نیس

اما اگه بپرسی ،

ابرا چه رنگی هسن ؟ـ

ـ میشم بیس

اون بلورای آبی ،
خیلی وقته شیکسن
خیلی وقته که اونجا ،
ابرای سیاه نیشسن

یه روزصبح ،
بچه‌م ، دوید بهم گفت :
درخت آسمونو،
دیشب بازم تکوندن
اما نه مثل هر سال
«تو تا»۔
ـ روخاکا موندن
گمون کنم شیرین نیس
یا که دیگه شیریناش
سهمیه‌ی زمین نیس



یادم نیس ،
کدوم روز، کدوم ابر،

خورشید و پنهونش کرد
کدوم شب
ستاره روبارونش کرد
کدوم سیل ،
شهر و بیابونش کرد

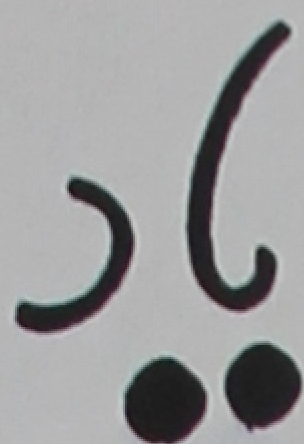
یادم نیس
شاید خدای عالم
به حال ما دلش سوخت
اونائی که دیشب مردن
جون بسلامت بردن

کی میگه بلاس بارون؟
لطف خداس ، بارون

موزه

بیابدیدن آثار شهر خود برویم
وافتخار کنیم
به صادقانه‌ترین مدرك اصالتمان

بیا به موزه‌ی شوش ،
جنوب نقشه‌ی تهران
وبا غرور ببین :
جنوب را و لجنهای باستانی را



یاد آنروز که تخت جمشید
سرهر پله نگهبانی داشت
ونگهبانها
رزمی بودند

آه ... نفرین برتائیس
که نگهبانهارا ،
بزمی کرد

دیوار

حرفی برای گفتن اگر بود
دیوارها ،
سکوت نمیکردند

دیوار ،

ای قامت بلند

آیا زبان آجری تو

دربند بند سیمان ،

محصور مانده است

یا روزگار جایزه دار ما

حتی ترا به عرصه‌ی تبلیغ خوانده است

دیوار ،

ای قامت بلند

آیا سکوت

تنها جواب تست

یا عکس این فرشته‌ی عریان

برگی ز آیه های کتاب تست

دیوار ـ

ـ دیوار ،

ای خوشترین جواب تو

ـ آوار

زیارت

«یك قصه بیش نیست»

میدانی ،

ای اثیری نورانی
ای درضریح عاطفه ، زندانی

«یک قصه بیش نیست»

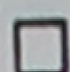
دردا که زائر تو نمیداند ،

کین قفلها،

کلید رهائی نیست

ور ،

کلید نذر تو میکرد



«یک قصه بیش نیست» -

- ولیکن

وقتی کبوتران چاهی ،

بر گنبد طلائی تو خانه میکنند

در من، تمام اعتمادم میزند فریاد

من حتم دارم شام کورم را

روزی شفای نور خواهی داد

مادر

ای وازه‌ی بکرجاودانه
ای شعرموشح زمانه
ای چشمه‌ی سینه جوش الهام
ای حس لطیف شاعرانه
ای مطلع ومقطع‌غزلها
ای لطف وترنم ترانه

شبها که زدیده خواب گیرد ـ
ـ شعرم بسروده‌ی شبانه
بینم که نشسته‌ای تو بیدار
بربسترطفل پربهانه
آوازه‌ی‌گرم لای لایت
افکنده طنین عارفانه
شاعرنه منم توئی که باشد
شعرت همه شورمادرانه
احساس توراکسی ندارد
ازتوست مراهم این نشانه

دوبیتی‌ها

۱

گنجشکها را ذوق آواز
لندوکها را شوق پرواز
درجشن سبزروستا ، آنک
چتربزرگ نارون ، باز

۲

قناری ، ازنفس میماند ومیخواند

به همراه قفس میراند ومیخواند

بدور کوچه ها میگشت ومیگشت

برای هرهوس ، میخواند ومیخواند

۳

شب و تنهائی و چشمان بیخواب
شکیب انتظار و جان بیتاب
شنای اختران ، در چشمه‌ی صبح
هزاران آرزوی نقش بر آب

۴

لب تو، گرمترین آتش زمستانی
من آن مسافر یخ بسته‌ی بیابانی
ببوسه، باز کن این قفلهای برفی را
تو خود به معجزه‌ی آفتاب میمانی

۵

هوا تشنه ، زمین بی‌سایه ، تبدار
درختان ، خشك ، لاغر، پوك، بیمار
سواد قلعه‌ای متروك ازدور
امید خواب شیرین ، هول آوار

۶

ساعت وعده سر رسید و گذشت
مانده چشمم هنوز خیره بدشت
او نیامد ، ولی هزاران بار
جان من بر لب آمد و بر گشت

۷

رخی چون روزو گیسوئی چوشب داشت
به مه میماند وچون خورشید تبِ داشت
لبش با بوسه‌ای بستم ، ولیکن
هزاران رازبامن زیرلب داشت

۸

زمستون اومد و گلگشت خشکید
درخت سایه سازدشت خشکید
به گلدان طلای آرزیم
گل روئیده، پرپر گشت، خشکید

۹

شب مهتاب و یاران گردهم جور
من افسرده بی‌روی تو رنجور
بیادت همچو «حافظ» امشب ای ماه
رخ مهتاب را میبوسم ازدور

۱۰

تلفن زنگ‌زد، دوبار، سه‌بار
عاقبت خسته شد ازاین تکرار
کاش من خسته میشدم چون او
میگذشتم ز وعده‌ی دیدار

خواب

خواب دیدم بازم دارم شهر و چراغون میکنیم
چراغ خونمونو، نذرخیابون میکنیم

روی این سقف سیا، کاغذ آبی میکشیم
آسمونو، پرخورشیدای الوون میکنیم

خواب دیدم، چیکار کنم؟ خواب و نمیشه که ندید
خواب دیدم ماهم داریم عیش فراوون میکنیم

توی خواب، خیلی چیزارو میشه دید، حیفه که ما
اینهمه دیدنی‌رو، ازدیده پنهون میکنیم

خواب دیدم به هم میگیم: فتح طلسما باماهاس
یه روزاین دیوغمو، ازسینه بیرون میکنیم

قلعه‌ی سنگار و نم ،اگرکه سنگرش باشه
امیرارسلان میشیم، قلعه‌روداغون میکنیم

هفتا خوان چیزی که نیس، بیشتر ازاینم که باشه
ماهمون کاری که کرد ، رستم دستون میکنیم

حالا که این کلکا، خنجر وازپشت میزنن
ما چرا پشتمونو ، به تیغ برون میکنیم

آخ چقد خوابا خوبن، کاشکی بازم خواب میدیدم
میدیدم، بازم داریم کاری کارسون میکنیم

۹۰ ریال

فهرستی مختصر از آنچه منتشر کرده‌ایم

صور و اسباب در شعر امروز ایران از :	اسماعیل نوری علاء
منظومه پیاده روها از :	محمد علی سپانلو
با مردم شب مجموعه شعر از :	اسماعیل نوری علاء
حنجره زخمی تغزل « «	حسین منزوی
از نهایت شب « «	علیرضا طبائی
پائیز « «	سیروس مشفقی
جاده « «	سیروس نیرو
و آنگاه آه ای فرشته « «	ایرج جنتی عطائی
کلید « «	شهین حنانه
طلوع « «	قدسی بهروز وزیری

سازمان انتشارات بامداد

دفتر : خیابان شاه‌آباد تلفن ۳۱۷۷۴۶
فروشگاه: چهارراه شاه مقابل سینما آسیا

بامداد
سازمان نشر کتاب